

## کندرو یا کندرو؟

تحقیقی پیرامون یک نام خاص در شاهنامه فردوسی

چنگیز مولائی (دانشگاه تبریز)

در شاهنامه فردوسی، ضمن گزارشی که درباره فرجام پادشاهی ضحاک آمده است، از یک شخصیت اسطوره‌ای به نام کندرو یاد می‌شود که، به روایت فردوسی، پیشکار ضحاک بوده و در غیاب او اداره امور کشور را بر عهده داشته است:

چو کشور ز ضحاک بودی تهی      یکی مایه‌ور بُد بسانِ رهی  
 که او داشتی گنج و تخت و سرای      شگفتی به دل‌سوزگی کدخدای  
 زُرا کندرو خواندندی به نام      به کندی زدی پیش بیداد گام  
 (شاهنامه (۱)، ج ۱، ص ۷۸، ابیات ۳۶۷-۳۶۹)

بیت سوم از ابیات بالا به ظاهر نشان می‌دهد که فردوسی این نام را کُندَرُو خوانده و با آن تفتن شاعرانه کرده است. پژوهشگران و مصححان شاهنامه نیز، بدون توجه به گونه کهن‌تر نام این موجود افسانه‌ای در متون باستانی، تصور کرده‌اند که تلفظ آن به هنگام تدوین شاهنامه به ضم کاف بوده یا حداقل فردوسی چنین قرائتی را در نظر داشته است (← Jusii 1895, rep. 1963, p. 166; Wolff 1935, p. 666). اما شواهد و قراینی در دست است که نشان می‌دهد این نظر صایب نیست. فردوسی در موارد دیگری نیز با پاره‌ای از اسامی خاص به این گونه تفتن ادبی پرداخته، که از آن جمله است در مورد نام سهراب:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد      زُرا نام ته‌مینه سهراب کرد  
 (شاهنامه (۱)، ج ۲، ص ۱۲۵، بیت ۹۸)

و در مورد نام رستم در آنجا که سخن از زاده شدن اوست و بیان رهایی رودابه از درد و رنج زایمان:

بگفتا پسرستم غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر  
(همان (۱)، ج ۱، ص ۲۶۸، بیت ۱۴۸۳)

اما کندرو در شاهنامه، که معرّب آن در برخی منابع عصر اسلامی به صورت کندروق آمده (← مجمل التواریخ و القصص، ص ۸۹)، چنان که نخست دارمیستیر (← Darmesteter 1892-93, Vol. 2, p. 376, n. 5) اظهار نظر کرده، بازمانده نام دیوی است که در متن های پهلوی از آن به صورت Gandarw (Dhabhar 1913, p. 15) [قس شغنی: Zindīrv، سغدی: Wp'pyntw (Gershevitch 1969, p. 199)، سریانی: Gwnrp (Henning 1951, p. 51, n. 3)] یاد شده و گونه پهلوی نیز صورت تحول یافته اوستایی Gandarəwa-، هندی باستان Gandharva است و، اگر حدس دومزیل درباره پیشینه این موجود اساطیری صایب باشد، می توان کندرو هندو ایرانی را از جهاتی با قنطورس (κένταυρος) در اساطیر یونانی مقایسه کرد (Dumézil 1924, p. 253)، هر چند برخی از محققان صحت این قول را نپذیرفته اند. (← سرکارانی ۱۳۷۶، ص ۲۴-۲۵)

در وداها، Gandharva، که غالباً به صیغه جمع و به ندرت به صیغه مفرد به کار رفته، نام گروهی از موجودات افسانه ای است که با ایزدان و مردمان سروکار دارند. رابطه این موجودات با Apsaras ها «پریان دریائی» در اساطیر هند باستان جالب توجه است، چنان که مطابق گزارشی در ریگ ودا (کتاب ۱۰، سرود ۱۰، بند ۴) Yama- و خواهر توأمانش Yami- از وصلت Gandharva با زن آبی زاده شده اند. در متون ودایی، همچنین از رابطه Gandharva ها با خورشید و آنها و به ویژه آشام Soma (هوم) یاد شده است ضمن آنکه آنها پاسداری از این آشام مقدس را بر عهده دارند و گاه، به رشک، آن را از خدایان و مردمان دریغ می دارند. (← ریگ ودا، کتاب ۸، سرود ۶۶، بند ۵؛ نیز ← Oldenberg 1917, rep. 1970, p. 248)

(Macdonell 1974, pp. 136-137)

در اوستا، برخلاف وداها، Gandarəwa- اسم خاص موجودی زیانکار، هیولایی سهمگین، و یکی از مهیب ترین مظاهر شرّ و آشوب است که، با دهانی گشوده، می خواهد هستی را تباہ سازد و سامان گیتی را بیاشوبد اما گرشاسب سام نریمان در ساحل دریای فراخکرد بر او چیره می شود و هستی او را تباہ می سازد. شرح مختصری

از این نبرد در یشت پنجم اوستا معروف به «آبان یشت» (بندهای ۳۷-۳۹) به صورت زیر بازگو شده است:

(۳۷) برای او (= ناهید) گرشاسبِ نریمان در ساحل دریاچه پیشینه (pišnah) صد اسب نر، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد (۳۸) و از او خواستار شد: «این آیفت مرا ارزانی دار، ای نیکو، ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که من پیروز شوم بر گندرو زرین پاشنه در کرانه موج زین دریای فراخکرد و بتازم بر خانه مستحکم دژوندان بر روی این [زمین] پهن گرد دوزکران». (۳۹) آن‌گاه این آیفت او را ارزانی داشت اردویسور ناهید، (آن) که همواره به کسی که زوهر نثار کند، به پارسا، به کسی که قربانی کند، به خواهنده آیفت ارزانی می‌دارد.

همچنین، در «رام یشت» (بندهای ۲۷-۲۹)، گرشاسب در ساحل گوذه (Guḏa)، شاخابه‌ای از رود مزداآفریده ارنگ (Raṅhā)، برای ایزدِ وای قربانی می‌کند و از او می‌خواهد تا بر گندرو آبری (Gandarəwō upāpō) چیره شود و ایزدِ وای او را کامروا می‌سازد.

در یشت نوزده معروف به «زامیاد یشت» (بند ۴۱) نیز، در توصیف دلوری‌های گرشاسب و ذکر نام دیوان و دژوندان و دژچهرگانی که به دست او کشته می‌شوند، آمده است:

yō janatṣ ganderəwəṃ yim zairi.pāšnəm yō apataṣ vīzafānō mərəxšānō gaēθā  
astvaitīš ašahe.

«(آن) که گندرو زرین پاشنه را بیوژد که با دهان گشوده به قصد نابود کردن جهان استومند (مادی) متعلق به راستی (= Aša-) همی تاخت.»

این موجود دژچهر در متون اوستایی، چنان که از شواهد مذکور نیز برمی‌آید، با صفت‌های zairi.pāšna «زرین پاشنه» و upāpa «آبری» توصیف شده است. صفت نخست را مؤلفان آثار پهلوی، با توجه به رابطه گندرو با دریای فراخکرد، به zrēh-pāšnag «آن که دریا تا پاشنه‌اش می‌رسد»، ترجمه کرده‌اند. ترکیب وصفی دیگری در اوستا به صورت aš.pairikā به معنی «دارنده پری‌های بسیار» یا «آن که با پریان بسیار سروکار دارد» به کار رفته است. این صفت در اوستا به Pitaona، نام یکی دیگر از دشمنان گرشاسب، نسبت داده شده است اما چندان بعید نمی‌نماید که آن، در اصل، لقب Gandarəwa- بوده باشد (= سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۱۱). قرینه‌ای که این احتمال را تأیید

می‌کند، از یک سو، رابطه آشکار Gandharva- در متون هندی باستان با Apsaras هاست که، به لحاظ اساطیری و از جهت نقش و صفاتی که این موجودات افسانه‌ای دارند، همانند پری (Pairikā-) در روایات ایرانی هستند؛ از سوی دیگر، رابطه نزدیک گندرو با جم (اوستایی Yima-، هندی باستان Yama-) و پری در روایات ایرانی است که ظاهراً هیچ یک از محققان متذکر آن نشده‌اند. به گزارش روایت پهلوی، هنگامی که فرّه خدایی از جم گسست، او همراه خواهرش، جمگ (Jamag)، از انجمن ضحاک، مردمان، دیوان و پریان گریخت و به دریاچه زره رفت. هر کجا که ایشان را جستند باز نیافتند تا آنکه دیوی و پری‌ای، به راهنمایی اهریمن، آنان را در ساحل دریاچه زره یافتند و آن دو را فریفتند چنانکه جم خواهر، به زنی، به دیو داد و خود با پری وصلت کرد و

az jam ud ān pariḡ xirs kabīg Gandarw ud gōšbar zād. (Dhabhar 1913, p. 15)

«از جم و آن پری، خرس، کپی (= میمون)، گندرو و گوش-بر (= آن که گوشش بر سینه است) زاده شدند.»

تردید نیست که در این روایت آثار و نشانی از همان اسطوره کهن و باستانی به چشم می‌خورد که، بر حسب آن، از وصلت گندهروه (Gandharva) ی هندی با زن آبی جم (هندی باستان: Yama-) و خواهرش، جمی (هندی باستان: Yami-)، زاده شدند و این ماجرا، چنان که اشاره کردیم، ضمن مغالزه‌ای بین این دو بردار و خواهر توأمان، در ریگ ودا (کتاب ۱۰، سرود ۱۰، بند ۴) روایت شده است. نهایت آنکه، در روایت ایرانی، شاهد گونه دگرگون‌شده این اسطوره هستیم که، در آن، نقش شخصیت‌ها تا اندازه‌ای تغییر یافته و جم و پری اصل و منشأ گندرو به شمار آمده‌اند در حالی که، بر حسب اسطوره هندی، گندهروه و زن آبی منشأ جم و خواهرش، جمی، شناسانده شده‌اند. نکته جالب در این روایت، علاوه بر آنچه گفته شد، این است که جم و پری در دریاچه زره به هم در می‌آویزند و این نشان می‌دهد که پری ساکن دریاها بوده و، همانند زن آبی در روایت هندی، با آنها و دریاها ارتباط داشته است.

نکته دیگر رابطه گندهروه با Soma (هوم) در متون هندی است که در متن‌های ایرانی اشاره‌ای بدان نشده است اما قرینه‌ای در دست است که، به گونه‌ای، بر وجود رابطه‌ای بین این دو دلالت می‌کند. در بندهش، هوم سپید- که در اسطوره ایرانی مربوط به پایان

جهان نقشِ فرَشگردی (= بازآرایی هستی) دارد و در رستاخیز و تنِ پسین از آن داروی بی‌مرگی و آنوشگی خواهند ساخت - در دریای فراخکرد رُسته است:

gōwēd pad dēn kū hōm ī spēd kē gōkirin draxt +xwānēnd andar zrēh ī  
Frāxw kard pad ān ī zufr war rust ēstēd pad frašgird kirdārīh andar abāyēd  
čē-š anōšagīh az-i-š wirāyēnd. (بندهبش ایرانی، ص ۱۴۹)

«گوید به دین که هوم سپید، که [آن را] درخت گوگیرن خوانند، در دریای فراخکرد به آن دریای ژرف رُسته است، به فرَشگرد کرداری اندر باید، چه آنوشگی از آن بیارایند.» (قس روایت پهلوی، ص ۵۴)

چنان‌که می‌دانیم، به گزارش یشت پنجم یعنی «آبان یشت» (بند ۳۸)، گرشاسب در ساحل همین دریا بر گندرو زرین پاشنه چیره می‌گردد. بدین سان معلوم می‌شود که این هیولای آبی در دریای فراخکرد می‌زیسته است. بنابراین، یکسان بودن محل زندگی گندرو و محل رویش هوم سپید در روایت ایرانی، از یک سو، و رابطه بسیار نزدیک گندروه با Soma (هوم) در متن‌های ودایی، از دیگر سو، این احتمال را تقویت می‌کند که در روایات ایرانی نیز، روزگاری، بین گندرو و هوم رابطه‌ای وجود داشته و یکی از نقش‌ها و وظایف گندرو پاسداری از این اکسیر جاودانگی بوده است؛ اما، در ادوار بعدی، به دنبال تغییرات و تحولاتی که پس از گسترش آیین مزدیسنا در اسطوره‌ها و باورهای ایرانیان پدید آمد، به عمد، کوشش شد تا هرگونه رابطه‌ای بین هوم و گندرو، که در آیین نو به یکی از مهیب‌ترین مظاهر شر تبدیل شده بود، نفی گردد. قرینه دیگری که این احتمال را تأیید و تقویت می‌کند وجود نام خاص ایرانی به صورت kán-tur-ma در الواح عیلامی است که محققان آن را معادل واژه اوستایی Gandarəwa دانسته و گونه فارسی باستان آن را به صورت Gandrva\* بازسازی کرده‌اند (Hinz 1975, p. 102; Mayrhofer 1973, no. 8. 746; Gershevitch 1969, p. 199). همچنین، در فهرست اسامی «فروردین یشت» (بند ۱۲۳)، Gandarəwa نام یکی از مؤمنان زردشتی است که فروهرش ستایش و نیایش شده است (Mayrhofer 1979, 1/49; مولانی ۱۳۸۲، ص ۲۷۵). به نظر می‌رسد که این موارد، تا اندازه‌ای، حاکی از آن باشد که Gandarəwa، حداقل در دوره‌ای، صرفاً موجودی اهریمنی نبوده و در بین دسته‌ای از ایرانیان از چنان مقبولیتی برخوردار بوده که در نامگذاری اشخاص از نامش استفاده شود.

پیش‌تر یادآوری شد که نام این دیو در متن‌های پهلوی به صورت Gandarw آمده است. به روایت مینوی خرد (پرسش ۲۶، بند ۵۰)، سودی که از سام (نام خانوادگی گرشاسب، که در اینجا جانشین نام اصلی پهلوان شده است) می‌رسد کشتن چند موجود زیانکار از جمله دیو آبی گندزو (dēw ī ābīg Gandarw) بوده است؛ در کتاب نهم دینکرد (فصل ۱۵، ص ۸۰۲) نیز به این دیو و کشته شدنش به دست گرشاسب اشاره شده؛ اما گزارش کامل نبرد گرشاسب با او در روایت پهلوی (فصل ۱۸) به شرح زیر آمده است:

(۹) [روان] گرشاسب گفت که ای هرمزد، برترین زندگی، گرزمان، مرا ده؛ چه من گندرو را کشتم که به یکباره دوازده ده را جوید. (۱۰) چون به دندان گندرو نگریستم، مردگان از دندان او آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و مرا به دریا کشید و ما نه شبانه روز اندر دریا کارزار داشتیم. پس من از گندرو نیرومندتر شدم. (۱۱) تِه پای گندرو را گرفتم و تا سر پوستِ او را کندم و دست و پای گندرو را با آن بستم و از دریا به بار (= ساحل) کشیدم و به آخروژگ (= Āxruṭrag) سپردم و پانزده اسب کشتم (و) خوردم (۱۲) و در سایه ستور خفتم. گندرو، آخروژگ، دوست (مرا) کشید و زن مرا کشید و پدر و دایه مرا کشید (۱۳) مردم همه مرا از خواب بیدار کردند و برخاستم و هر گامی هزار گام جستم و آنچه از پای من جست و به هر چه برخورد پس آتش اندر آن افتاد. به دریا رفتم و ایشان را باز آوردم و گندرو را گرفتم و بیژوژدم (۱۴) اگر او را نیژوژدمی، اهریمن بر دام (= آفریدگان) تو پادشا بودی. (← Dhabhar 1913, pp. 67-69)<sup>۱</sup>

در روایات داراب هرمزدیار (دفتر اول، ص ۶۲)، گزارش فارسی این داستان، از روایت کامه بهره، به صورت زیر بازگو شده است:

دیگریاره روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن، بدان پاداش که من کندرب زره پاشنه را بکشتم و در دهان وی نگاه کردم اسپ و خر مرده در دهان وی آویخته بودند، و او را دریا تا به زانو بود و سرش تا به خورشید، و نه روز و نه شب با او کارزار کردم در میان دریا، و بعد از نه شبان روز او را بگرفتم تا سرش بپایختم و دست او بیستم و از دریا بیرون آوردم و او را بکشتم، و چون بیفتاد بسیار ده‌ها و جای‌ها ویران شد. و گر من کندرب زره را نکشتمی همه عالم را ویران کردی و همه جانوران نیست شدند.

در روایت منظوم افسانه گرشاسب نیز که اشپیگل آن را منتشر کرده (Spiegel 1860, p. 339f.) همین گزارش با اختلاف جزئی مندرج است. تطبیق و مقابله این روایات نشان می‌دهد که کامه بهره و سراینده منظومه گرشاسب، هر دو، گزارش خود را از روایت پهلوی

اقتباس کرده‌اند. در متن‌های دیگر فارسی - به جز شرح مختصری از داستان گندرو در شاهنامه فردوسی و اشاره‌ای کوتاه به او در مجمل‌التواریخ و القصص (باب‌العاشر، اندر عهد ضحاک، ص ۸۹) که مؤلف، همانند فردوسی، کندروق را وکیل و کاردار ضحاک معرفی کرده است - گزارش دیگری در دست نیست. البته نمی‌توان نادیده انگاشت که بازتابی از بن‌مایه افسانه گندرو به وضوح در برخی از منظومه‌های فارسی به چشم می‌خورد. با این تفاوت که، در این منظومه‌ها، گندرو با نام‌هایی غیر از نام اصلی خود ظاهر می‌شود. از آن جمله می‌توان به داستان نبرد گرشاسب با دیوی به نام منهاس در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی (چاپ یغمایی، ص ۲۸۰-۲۸۳) و کارزار سام با نهنگال دیو که در دریای گنگ و به روایتی در دریای چین می‌زیسته است (← سام‌نامه، ج ۱، ص ۱۲۷-۱۵۰) و، سرانجام، داستان جنگ سام با عوج بن عتق (همان، ج ۲، ص ۲۳۰ به بعد) اشاره کرد. توصیف این دیوان در منظومه‌های یاد شده کاملاً یادآور اوصافی است که در متن‌های کهن به گندرو نسبت داده شده است. (برای آگاهی بیشتر ← سرکارانی ۱۳۷۶)

این بود مجموع اطلاعات و گواهی‌هایی که در متن‌های ایرانی درباره گندرو آمده است. حال به این موضوع می‌پردازیم که نام این دیو در زبان فارسی به هنگام تدوین شاهنامه چگونه تلفظ می‌شده است. در آغاز این مقاله یادآوری شد که نام این دیو در شاهنامه (در داستان فریدون و ضحاک) به صورت کندرو آمده و مصححان شاهنامه، براساس تعبیری که فردوسی در خصوص اشتقاق آن ارائه کرده است، تصور کرده‌اند تلفظ آن در دوران فردوسی گندرو بوده است. این استنباط به چند دلیل پذیرفتنی نیست:

اولاً گونه‌های کهن‌تر این نام در متن‌های ودایی و اوستایی و بازمانده آن در زبان‌های ایرانی میانه و گونه کندروق در مجمل‌التواریخ و القصص و گونه کندرب / گندرب در روایات داراب هرمزیدار و نیز روایت منظوم افسانه گرشاسب - که پیش‌تر بدان اشاره شد - از یک سو، و قوانین آوائی ناظر بر تحولات زبان فارسی، از سوی دیگر، چنین نظری را تأیید نمی‌کند.

ثانیاً، چنان که یادآوری کردیم، تعبیری که فردوسی درباره وجه تسمیه اسامی خاص ارائه کرده متأثر از ذوق هنری است و این معنی درباره نام رستم و داراب، پسرهای چهارآزاد - که فردوسی در بیت

سیّم‌روز داراب کسردند نام کسز آبِ روان یافتندش کسنام

آن را مأخوذ از دار به معنی «کنام» (خانه) و آب گرفته است - نیز مصداق دارد.

ثالثاً گونه محرف این نام، چنان‌که استاد سرکاراتی (- سرکاراتی ۱۳۵۰، ص ۱۵، پانویس ۱) و منشی‌زاده (مارکوارت ۱۳۶۸، ص ۲۱-۲۲، یادداشت مترجم در پانویس) متوجه شده‌اند، در داستان رستم و اسفندیار شاهنامه به صورت اندرو به کار رفته است. هنگامی که رستم، در مجلس بزم اسفندیار، دلآوری‌های افراد خاندان خود را به رخ می‌کشد، در توصیف پهلوانی و ازدر آوزنی نیای خود، سام، خطاب به اسفندیار می‌گوید:

همانا شنیدستی آوازِ سام	نبُد در زمانه چنو نیک‌نام
بکشتش به طوس اندرون ازدها	که از چنگِ او کس نیابد رها
... و دیگر یکی دیو بُد بدگمان	تنش بر زمین و سرش باسمان
که دریای چین تا میانش بُدی	ز تابدین خور زبانش بُدی
همی ماهی از آب برداشتی	سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی	ازو چرخِ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین‌گونه پیچان شدند	ز تیغِ بلی هر دو بی‌جان شدند

(شاهنامه (۲)، ج ۶، ص ۲۵۷، ابیات ۶۵۰-۶۵۹)

اوصافی که از بیت سوم به بعد به دیوی که به دست سام کشته می‌شود نسبت داده شده، تا حدودی، با آنچه در متون باستانی درباره گندرو آمده است مطابقت دارد و جالب اینکه بیت سوم از ابیات بالا در شاهنامه چاپ ژول مول به این صورت آمده است:

دگر اندرو دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش باسمان

(همان (۳)، ج ۴، ص ۳۰۸، بیت ۳۰۴۵)

بدون شک، در اینجا، مول شکل اصلی کلمه را حفظ کرده است؛ لذا کاملاً منطقی است تصور شود که در مصراع اول بیت اندرو محرف گندرو/گندرو، و شاید ضبط صحیح مصراع در نسخه‌های خطی به صورت دگر گندرو دیو بُد بدگمان بوده است. به هر حال، اگر این تصحیح پذیرفتنی باشد، خود گواه دیگری است بر آنکه تلفظ این نام به هنگام تدوین شاهنامه گندرو (به فتح کاف) بوده است، چه احتمال تحریف لفظ شناخته شده گندرو



به صورت اندرو بعید به نظر می‌رسد. با توجه به دلایل یادشده، مراحل تحول این واژه را می‌توان از دوره باستان تا روزگار نو به صورت زیر در نظر گرفت:

اوستایی: -Gandarəwa < فارسی میانه: Gandarw < فارسی نو: \*Gandarw یا \*Kandarw < \*Kandraw < Kandrow.

با عنایت به اینکه، در تحول صوتی زبان فارسی از دوره میانه به دوره جدید، در برخی موارد، حرف آغازین g به k بدل می‌شود (قس کیومرث، کژدم، کوسان و جز آن)، نباید صورت کندرو در شاهنامه را تصحیف گندرو تلقی کرد بلکه می‌توان چنین انگاشت که گونه گندرو < کندرو در حقیقت صورت تحول یافته طبیعی واژه پهلوی Gandarw و یکی از مواردی است که در آن g آغازی به k تبدیل شده است.

## منابع

- بندھش ایرانی (نسخه TD<sub>2</sub>)، به کوشش ماهیار نوابی و کیخسرو جاماسب آسا و محمود طاووسی، مؤسسه آسیائی دانشگاه شیراز، شیراز ۱۳۵۷.
- دینکرد، به کوشش د. م. مدّن، بمبئی ۱۹۱۱.
- روایات داراب هرمزدار، به اهتمام اون والا، بمبئی ۱۹۲۲.
- روایت پهلوی (متنی به زبان فارسی میانه ساسانی)، ترجمه مهشید میرفخرایی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
- سام‌نامه، خواجهی کرمانی، به تصحیح اردشیر بنشاهی، بمبئی ۱۳۱۹.
- سرکارتی، بهمن (۱۳۵۰)، «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۲۳، شماره ۱-۴ (مسلسل ۹۷-۱۰۰)، ص ۱-۳۲.
- (۱۳۷۶)، «بازشناسی بقایای افسانه گرشاسب در منظومه‌های حماسی ایران»، نامه فرهنگستان، سال سوم، شماره دوم (مسلسل ۱۰)، ص ۵-۳۸.
- (۱۳۷۸)، سایه‌های شکار شده، نشر قطره، تهران.
- شاهنامه فردوسی (۱)، به تصحیح جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، روزبهان، تهران ۱۳۶۶.
- (۲)، متن انتقادی، تحت نظر ی. ا. برتلس، ۹ جلد، مسکو ۱۹۶۰-۱۹۷۱ م.
- (۳)، به تصحیح ژول مول، با مقدمه محمد امین ریاحی، چاپ چهارم، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۳.
- گرشاسب‌نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، بروخیم، تهران ۱۳۱۷.
- مارکوارت، ژ. (۱۳۶۸)، هورود و اردنگ، ترجمه داود منشی‌زاده، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
- مجمّل التواریخ و القصص، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۸.

مولائی، چنگیز (۱۳۸۲)، بررسی فرودین یشت (سرود اوستایی در ستایش فروهرها)، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز.

مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، چاپ دوم، توس، تهران ۱۳۶۴.

DARMESTER, J. (1892-1893), *Le Zend-Avesta*, Paris.

DHABHAR, E. B. N. (1913), *The Pahlavi Rivāyat*, Bombay.

DUMÉZIL, G. (1924), *Le Problème des Centaures*, Paris.

GERshevitch, I. (1969). "Amber at Perspolis", *Fs. Pagliaro*, B. II, Rome, pp. 167-251.

HENNING, W. B. (1951), *Zoroaster Politician or Witch-doctor?*, London.

Hinz, W. (1975), *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, Wiesbaden.

Justi, F. (1895; rep. 1963), *Iranisches Namenbuch*, Marburg.

MACDONELL, A. A. (1974), *Vedic Mythology*, New York.

MAYRHOFFER, M. (1973), *Onomastica Persopolitana*, Wien.

— (1979), *Iranisches Personennamenbuch*, B. 1, Wien.

NYBERG, H. S. (1933), "La Légende de Kərəsaspa", *Oriental Studies in Honour of C. E. Pavry*, London, pp. 336-352.

OLDENBERG, H. (1917, rep. 1970), *Die Religion des Vedas*, 2nd ed., Berlin.

Spiegel, F. (1860), *Schriften der Parsen*, II, Wien.

Wolff, F. (1935), *Glossar Zu Firdosis Schahname*, Berlin.

